

اتقلاب و مسئلہ ملی

اکرم (پاری)

تکثر از : هواداران مزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان



انقلاب و مسئله ملی

دولت افغانستان بر پایه نیرومند تر کردن قدرت مرکزی و شوونیسم پشتون استوار است. تضاد میان درانی ها و غلزائی ها تضاد بالائی طبقه حاکمه پشتون است و همواره از زمان عبدالرحمن تا کنون این تضاد سبب ایجاد کشمکش های درونی میان این دو قبیله بزرگ پشتون بوده است.

چون دولت افغانستان توسط پشتون های درانی که اکثریت تمام ایشان در افغانستان امروزی مقیم اند ایجاد شده و سایر قبایل پشتون و غلزائیه اکثری در پاکستان قرار دارند بناء مسئله پشتونستان در حقیقت از یک لحاظ جلوه مدرن تضاد میان درانی ها و غلزائی ها است. قبایل پشتون پاکستان کمتر از تعداد پشتون های افغانی نیست و غلزائیه های افغانی بصورت عمده در نتیجه کوچی بودن خود حلقه اتصال میان درانی های افغانی و پشتونهای پاکستانی اند و از سوئی چون پشتونهای پاکستان صنعتی تر اند، غلزائیه های کوچی که علاوه بر مالداري به تجارت نیز می پردازند از لحاظ اقتصادی بیشتر وابسته پاکستان اند تا افغانستان و گذشته از آن قبایل مهمند و صافی و شنوار میان افغانستان و پاکستان تقریباً نصف اند. به این صورت است که پشتونهای پاکستان و غلزائی ها در واقع امر با درانی های بر سر اقتدار افغانی برای تسلط بر کل پشتون (که در حقیقت تسلط بر افغانستان است) رقابت میکنند.

خان ولی به تحریک شوروی می خواهد رهبر پشتونستان آزاد و یا رهبر کلی پاکستان شود. آنگاه اگر شوروی نتواند در افغانستان کاملاً بر اوضاع مسلط شود نقشه میکشد تا بنام وحدت پشتونها حد اقل پشتونهای افغانستان را جز خاک پاکستان سازد، یعنی نقشه تجزیه افغانستان را در سر میپروراند. چنانچه این نظر درست آید آنگاه یقیناً ایران (بخوان امریکا) آرام نخواهد

نشست و مناطق غربی و جنوب غربی افغانستان را خواهد بلعید. در آنصورت مسلماً شمال هندوکش را خود جناب تزار های روس آنا فرو خواهند برد.

بنابراین قشر بالائی طبقه حاکمه پشتون در افغانستان به دو شعار که در حقیقت دو رنگ یک پرچم اند چسپیده اند. آنهاییکه از قشر خرده بورژوازی مرفه بر خاسته و کمی رنگ ملیت خواهی آن تیره تر است به شعار "افغانستان کبیر" چسپیده اند. اینان نه ایران را به رسمیت میشناسند و نه پاکستان را و خواهان احیای امپراطوری احمد شاه درانی اند. مسلم است که در دنیای امروزی این جز خیال ابلهانه ای بیش نیست و ازینجا است که چلو صاف شان آب نمیگیرد و جز بلند کردن شعار، دیگر در فکر پر کردن کیسه و بالا بردن پیک اند، زیرا یک آرزوی خیالی در عمل همیشه به بالا بردن پیک می انجامد.

دسته دوم که عملی ترند و قدرت را در دست دارند شعار خود ارادیت پشتونستان و احیاناً به رسمیت نشناختن خط دیورند و ضمیمه کردن پشتونستان به افغانستان را پیش میکشند.

منشای این شعار درست از زمانی پیش آمد که در اوایل سالهای ۳۰ یعنی وقتی که امپریالیزم امریکا پیمان بغداد را به شمول ایران، ترکیه، عراق و پاکستان ایجاد کرد و پایگاه های اتمی اش در پشاور تاسیس یافت. پشتونهای بر سر اقتدار افغانستان از آنجائیکه واسال قدیمی شان (انگلیس) در موقعیتی نبود تا آنها را در بر سر قدرت نگه داشتن شان یاری دهد - و امریکا نیز برای بدست گرفتن ایران (نفت) حاضر نشد پروژه وادی هلمند را در افغانستان پیش ببرد و لزوماً افغانستان را *Du facto* تجزیه شده دانست (غرب و جنوب غرب آن از ایران و جنوب، جنوب شرق و جنوب غرب آن از پاکستان) و از آن دست برداشت.

در نتیجه تمام این عوامل، پشتونهای بر سر اقتدار افغانستان مجبورا برای حفظ خود (حفظ سلطه خود) شعار به رسمیت نشناختن خط دیورند را بکمک رویزیونیست های روس پیش کشیدند.

پشتون های بر سر اقتدار در آنزمان می اندیشیدند: خط دیورند را واسال مان انگلیس بین ما و هند بریتانوی مرز قرار داده حال که " پاکستان امریکائی " و "ایران امریکائی" پدید آمده و ایجاد کننده خط دیورند خود "عقیم" است و کاری از دستش بر نمی آید، ما خود را مستقیما در آغوش مخالف امریکا یعنی شوروی می اندازیم تا اگر امریکا بخواهد جنوب هندوکش را جز پاکستان سازد، ما بتوانیم بکمک شوروی پشتونستان را جز افغانستان بسازیم.

تاریخ نشان میدهد که قدرت حکومت مرکزی در افغانستان همواره در نتیجه سرکوبی قوه آزادی طلبانه قبایل داخلی افغانستان استحکام یافته است. در دورانی که این قدرت مرکزی ناتوان شده (مانند دوران امان الله) شورشهای قبیلوی توانسته بازیچه نیروهای امپریالیستی قرار گیرد. در مورد رشد سرمایه داری نیز این موضوع از طرف طبقه حاکمه سرمشق قرار گرفته. آنها نمیخواهند سرمایه داری بصورت لیبرال رشد نماید (به استثنای دوران اولیه ده سال اول سلطنت نادر شاه و ظاهر شاه) زیرا رشد لیبرالی سرمایه داری مرکز قدرت جدیدی بغیر از دولت در جامعه ایجاد میکند. شیوه رشد سرمایه داری که در افغانستان انتخاب شده و بکار میرود رشد متمرکز سرمایه داری بروکراتیک یعنی سرمایه داری دولتی است که بصورت مشخص از سالهای ۳۰ تا کتون ادامه دارد.

این طرز رشد سرمایه داری قدرت اقتصادی را نیز علاوه بر قدرت سیاسی در دست دولت متمرکز میسازد، ولی خود این عامل ابتکار سیاسی دولت را به نصف تنزل میدهد، یعنی بهمان تناسب که در ساحة اقتصادی دولت کنترل عام و تام را در اختیار میگیرد در ساحة سیاسی رشد نیروهای سیاسی از دولت دور تر میشود و مخالفین سیاسی بیشتر میگردد. درین

شرایط یگانه راه کنترل دولت بر نیروهای سیاسی، تقویت نیروی پلیسی یعنی فاشیستی کردن سراسر دستگاه دولت از یکطرف و پرورش اجنت های سیاسی نقاب دار و رخنه کردن آن ها در جریانات سیاسی اپوزیسیون و بوسیله ایشان کنترل و یا منحرف و یا سرکوبی این نیرو ها می باشد.

بدین سان دولت مرکزی با تقویت نیروی نظامی خود از یکسو و متمرکز ساختن رشد اقتصادی کشور در کف خویشتن از سوئی، هم تمایل خود سری را از نگاه سیاسی از جانب قبایل مختلف درهم میکوبد و هم با پیشرفت حلزون وار اقتصاد سرمایه داری به تدریج بقایای اقتصاد فئودالی و طایفوی را متزلزل میسازد. بعبارت دیگر افغانستان به عرضه نیمه فئودالی- نیمه استعماری در شرایط نیمه دوم قرن بیست کاملاً وارد شده است.

دولت مرکزی دو تکیه گاه عمده دارد: ۱- ارتش و ۲- بروکراسی. در ترکیب این دو تکیه گاه عناصر فیودالی و سرمایه بزرگ بروکراتیک شامل اند. ولی عناصر فیودالی این دولت فیودالهایی اند که تا حدی از مناسبات قبیلوی خود را آزاد کرده اند (ملاکین بروکرات) و همچنان سرمایه بروکراتیک که منبع عمده آن کمک های خارجی است توابسته است افرادی را از میان اقشار گوناگون طبقات اجتماعی بخود جذب نماید. رفورم ارضی که بمنظور تقویت بروکراسی و درهم شکستن بازهم بیشتر قدرت سران قبایل و طوایف بمیان کشیده شده ناراضیان جدید در میان سران قبایل در دهات ایجاد کرده است. در عین حال بالا رفتن مالیات ارضی بشیوه مالیات مترقی اراضی بر این نا رضائی بازهم بیشتر افزوده است. ولی با تقویت ارتش و پولیس دولت مرکزی قوه متقابل این نارضائی را استحکام بخشیده است. ولی این نارضائی که در رفورم سیاسی خود به شکل استقلال طلبی قبیلوی و در نتیجه تجزیه طلبی در می آید، یک نیروی بالقوه است که میتواند در صورت استعمال شدن از طرف نیروهای امپریالیستی اوج گیرد.

رفورم ارضی و مالیات مترقی ارضی، برشد روابط پولی در دهات سرعت بخشیده و بورژوازی تجاری را رشد سریعتر می بخشد، ولی از بالا سرمایه داری بزرگ بروکراتیک جلو صنعتی شدن این بورژوازی را بطور عمده سد میکند. چون بورژوازی بزرگ بروکراتیک در اثر سوء اداره و عدم قدرت کافی خود نمیتواند در امر صنعتی شدن کشور نقشی ایفا نماید لهذا از رشد بورژوازی تجاری نمیتواند کامل و صد در صد جلوگیری نماید؛ ولی در همه حال رشد وی را میتواند تا آنجائی مانع گردد که بقوه رقیب اقتصادی وی بدل شده نتواند. بناء اپوزیشن دوم دولت، بورژوازی تجاری و خرده بورژوازی مرفه است که سیاست تحدید و کجدار و مریز دولت ویرا ناراحت ساخته و از نموی کامل وی جلوگیری میکند.

قشر وسیع خرده بورژوازی شهری و دهاتی از دکانداران متوسط و کوچک گرفته تا صاحبان سرویس های انفرادی و اهل کسبه و مامورین پایین رتبه دولت و صاحبان مشاغل آزاد، نا راضیان آتشین اند که در معرض سوء استفاده و ارتشای بروکراسی قرار دارند و هم مورد حتک حیثیت و بی احترامی مقامات عالی و پایانی پولیس و بروکراسی واقعی میشوند. بیکاری، بلند رفتن نرخ ها، پیدایش احتیاجات جدید تر زندگی معاصر و در عین حال آگاهی بیشتر بر وضع زندگی طبقات بالائی و فهم نسبتا عمیق تر مسایل زندگی، این قشر را که روشنفکران نود فیصد از میان اینان بر میخیزند، قشر مهم در اجتماع قرار میدهد. در شرایط فعلی اکثریت مطلق گروه های سیاسی مختلف از میان این قشر تولید میشود. به تناسب افزایش احساسات انقلابی گری در میان این قشر عملا امکان پیشرفت یک جریان واقعا انقلابی در درون خود این قشر کاهش می یابد، زیرا از یکسو نا همگونی و تنوع بی حد و حصر منافع گروه های گوناگون سبب ایجاد انواع گروه های سیاسی در میان ایشان میشود و از سوی دیگر کنترل بیشتر پلیس است که در میان ایشان سهل تر عملی میگردد. رشد هر گونه روند سیاسی پایدار و مطمئن را در آنها نا مطمئن میسازد. با وجود این، این قشر در اوائل انقلاب نقش مهمی ایفا مینماید.

کارگران و دهقانان یعنی توده های اصلی مولد کشور، در عین حال اکثریت قاطع هشتاد و پنج فیصد جمعیت کشور را تشکیل می‌دهند. دهقانان که اکثراً دهقانان بی زمین و کم زمین اند، در دهات پراکنده می‌باشند و در شرایط گوناگون فیودالی و نیمه مستعمراتی قرار می‌گیرند. اینان تا کنون شعور سیاسی کسب نکرده اند و اکثراً داری احساسات مذهبی و قبیله‌ای اند.

به تناسب تقویت قدرت نظامی و بروکراسی، نیروهای قبیله‌ای در افغانستان تضعیف می‌یابد؛ ولی عنعنه و روحیات مردم در دهات به علت آنکه شیوه تولید اساساً تغییر نکرده باقی می‌ماند تا مدت طولانی به شیوه کهن در چهارچوب مراودات قبیله‌ای حفظ می‌شود. این امر از یکطرف سیاست قبیله‌ای را بصورت ناب و خالص آن، آنچنانکه در اوایل قرن بیست و یا اواخر قرن نوزده وجود داشت ورشکست می‌کند و شیوه جدید دید سیاسی یعنی کما بیش طبقاتی را آشکارا بمیان می‌کشد. ولی از سوی دیگر دید سیاسی طبقاتی خواه نخواه بشکل به اصطلاح ملی بروز می‌کند که محتوی این ملیت جز احساسات قبیله‌ای چیز دیگری بوده نمیتواند. بنابر آن همانطوریکه در اوایل قرن بیست سران قبایل در تشکیل سیاست افغانستان نقش مهم ایفا می‌کردند، حالا گروه های سیاسی روشنفکران با ایدئولوژی های جدید، نقش مهم را دارا می باشند.

چون عمده ترین دشمن طبقاتی کارگران و دهقانان بروکراسی نظامی است بناءً عمده ترین نیروی انقلاب برهبری ایدئولوژی مارکسیستی - لنینیستی - اندیشه مائو دهقانان می باشد. ازینجا بر می آید که مرکز فعالیت های انقلابی در دهات است. ولی از طرف دیگر پایان بودن شعور سیاسی دهقانان تا مدت نسبتاً درازی سبب آن می شود که جریان سیاسی واقعی انقلابی نتواند بر آمد مهم و آشکاری داشته باشد. چون بروکراسی نظامی بر سازمان جاسوسی مخفی و پلیس نیرومند متکی است لذا شکل عمده فعالیت سیاسی فقط میتواند شیوه مخفی کاری و سازمان دادن دهقانان در انواع اتحادیه ها و تشکل نامرئی نیروی مسلح در میان ایشان باشد؛ زیرا دولت مسلح را فقط میتوان با خلق مسلح پاسخ گفت. ازینرو دهات و شیوه مخفی کاری و مسلح

کردن توده های دهقانی اساس فعالیت حزب کمونیست است. ولی دربارهٔ فعالیت در شهر ها نیز بایستی در میان کارگران و روشنفکران به تشکیل دسته های کوچک که دارای شعور سیاسی عالی باشند، اهمیت درجه اول قایل شد، زیرا تشکل حزب کمونیست در ابتدای حله فقط میتواند از اینراه صورت گیرد.

سیاست جبههٔ متحد بایستی فعالانه پیش برده شود زیرا فساد بروکراسی و اجحافات نا محدود آن یک جنبش وسیع واقعا توده یی بوجود می آورد و حزب کمونیست بدون شرکت و لزوما رهبری موثر این جنبش توده یی نمیتواند برشد خود ادامه دهد.

درک صحیح اندیشهٔ مائوتسه دون حلقه کلیدی است که بدون آن هرگز نمیتوان نه به تشکیل هسته روشنفکری حزب و نه به ایجاد مناطق پایگاهی نیروهای مسلح خلق و نه ایجاد جبههٔ متحد با سائر طبقات و اقشار جامعه دست یافت.

چون قشر نسبتا گستردهٔ خرده بورژوازی شهری و دهاتی و همچنان لومپن پرولتاریا به انقلابیگری سطحی مجهز میشود، انواع گوناگون اپورتونیزم مارکسیستی میتواند پدید آید. آین عامل باز هم بیشتر به اهمیت مبارزه بخاطر صفای مارکسیزم - لینینزم - اندیشه مائوتسه دون می افزاید.

خلق و پرچم که برنامهٔ ایشان با اعلامیهٔ "خطاب بمردم" از طرف خود جمهوری بر سر اقتدار قاپیده شده است و در عین حال جمهوری آنرا بمیل خود اعمال میکند، چه رسالتی برایش باقی مانده؟ بصورت عموم یگانه رسالت آن ایفای نقش سرویس جاسوس وسیع برای جمهوری است. ادعاهای اپوزیسیون خلق و پرچم در برابر جمهوری بنظر من عوام فریبانه است زیرا بدون یک کودتای رویزیونیستی، این جمهوری قادر است بصورت آهسته تمام خواست های خلق و پرچم را بر آورد و خلق و پرچم جز کودتای ضد جمهوری

که آنهم بگمان من از دستش ساخته نیست، غیر از همکاری باطنی و اپوزیشن ماندن ظاهری کار دیگری نمیتواند انجام دهد.

علت اساسی از هم پاشیدن جریان شعله جای باز نکردن آن در دهات بود. کارگران افغانی، از لحاظ اجتماعی بعلت رشد نیافتن سرمایه صنعتی و بعلت اینکه تولید صنعتی در تولید عمومی کشور نقش لازمی و قاطعی را کسب نکرده است، به نیروی واقعی طبقاتی مهم بدل نشده اند. گذشته از آن از لحاظ ذهنی بعلت ضعف تبلیغات کمونیستی واقعی و بعلت پایان بودن درجه سواد و آموزش این کارگران، ایشان آگاهی کافی برای ادامه آگاهانه یک جنبش حتی صنفی بدست نیاورده اند. بنا بر آن ضعف طبقه کارگر نوجوان که خود از لحاظ ذهنی و اقتصادی تا حدودی خرده بورژوا است و ذهنیت های قبیلوی و لومپنی بیشتر در میان ایشان رایج است، جنبش شعله را مجبورا در چارچوب روشنفکران محدود میساخت. چون خواست های روشنفکرانه بدون پشتوانه توده یی نیروی واقعی نیست خاصه آنکه اپورتونیزم نیز ظهور نماید؛ حتی بیشتر یکی از علل رشد اپورتونیزم در جریان شعله همین منحصر ماندن آن در قشر روشنفکران بود. بنا بر این علل جریان شعله پارچه پارچه شد. ولی اگر کارگران بنا بعلم فوق به نیروی مهمی در تولید تبدیل نشده اند معکوسا دهقانان بالفعل نیروی مهم تولیدی کشور اند. اساس اقتصاد جامعه افغانی زراعت و مالدار است. ولی در میان دهقانان سموم مذهبی و عنعنات پوسیده قبیلوی و باتریارکال و عدم سواد ابتدائی وجهه ممیزه است. باید درین دیوار به اصطلاح عظیم کهن رخنه کرد و جای پای باز نمود. بدون این کار سرنوشت هر جریان سیاسی ولو هر قدر انقلابی باشد، پوچی است.

در موقعیت جغرافیائی افغانستان و همسایگی ۲۵۰۰ کیلومتری آن با سوسیال امپریالیزم شوروی خاصه آنکه مردمان ازبک، تاجیک و ترکمن ما در همسایگی با جمهوریت های هم قوم و هم نام در داخل امپراطوری تزارهای نوین قرار گرفته اند؛ هر گونه به اصطلاح برنامه استقلال طلبانه ملی در داخل کشور هم از لحاظ مسایل داخلی و هم از لحاظ شرایط خارجی ارتجاعی است.

مارکسیزم مبتنی است که مسئله ملی را باید از لحاظ وضع مشخص طبقاتی چه از لحاظ داخلی و چه از لحاظ بین المللی مورد بررسی قرار داد نه بر روی فرمولهای عمومی و مجرد. چنانچه شعار و برنامه استقلال طلبانه و تجزیه کامل کشور افغانستان پیش کشیده شود، آنگاه این امر خواه نا خواه بصورت جبری محدود در افغانستان بوده نمیتواند. وضع قبیله‌ی داخلی افغانستان این نکته را در بر نامه استقلال طلبانه ملی بصورت ناگزیر داخل میسازد، تا تمایزات روبروال رونده قبیله‌ی بازهم احیا گردد، تعصبات لسانی و مذهبی و نژادی شدت یابد و خلق های زحمتکش هر ملیت در قطب متضاد و آشتی ناپذیر خلق های زحمتکش ملیت های دیگر قرار گیرد. این وضع خواه نخواه روحانیون مرتجع و سران قبایل مرتجع را در راس این جنبش های استقلال طلبانه قرار خواهد داد و از پخش اندیشه های انقلابی و مارکسیستی در میان زحمتکشان هر ملیت جلوگیری بعمل خواهد آورد و این نکته بنوبه خود امکان رهبری این جنبش های استقلال طلبانه ملی را توسط ایدئولوژی مارکسیستی - لنینیستی - اندیشه مائو ضعیف تر میسازد. درست است که سیستم فیودالی - بروکراتیک نظامی فعلی خود عامل ستم های ملی و قبیله‌ی و اجحافات گوناگون لسانی و مذهبی در میان ملل افغانستان بشمار میرود؛ درست است که خود موجودیت این سیستم میتواند در شرایط بحرانی به تجزیه افغانستان در شرایطی که نیروهای داخل بسیج نا شده باشند منجر گردد. ولی آیا رشد جنبش هایی که خود به شرایط تجزیه افغانستان کمک کند، یعنی تفرقه های لسانی و مذهبی و قبیله‌ی را شدت بخشد خود در حقیقت کمک به این رژیم بحساب نمی آید؟ مگر ناسیونالیزم تنگ نظرانه ملیت تحت ستم خود در نطفه خویش حاوی ریشه های همان ایده های سیاسی استثمارگرانه و ظالمانه نیست که در شوونیسم ملت ستمگر موجود میباشد؟ مگر اندیشه جنبش های به اصطلاح ملی استقلال طلبانه خود ایجاب تجزیه جنبش کمونیستی کشور را بر اساس تمایزات مذهبی، لسانی و قبیله‌ی و تشکیل احزاب جداگانه و ضعیف و در عین حال متخاصم با یکدیگر کمونیستی و در نتیجه ناتوانی کلی ایشان در برابر سیستم فیودالی -

بروکراتیک نظامی فعلی را نمی نماید؟ و در صورت تجزیه شدن و متخاصم قرار گرفتن به اصطلاح "احزاب کمونیستی ملی" این امر خود همان ادامه سیاست قبیلوی قرن نوزده در شرایط جدید نیمه دوم قرن بیست نمیشود که خود منجر به تشکیل حکومت مرکزی قوی بروکراتیک نظامی فعلی شده است؟ و بالاخره تحت سیستم فئودال - بروکراتیک نظامی متمرکز فعلی آیا این امکان واقعا وجود دارد تا جنبش مارکسیستی حقیقی در میان یکی از ملیت های کشور بتواند چنان سریعاً رشد یابد تا جدائی و استقلال آن از بقیه کشور و تاسیس یک دولت مارکسیستی - لنینیستی حقیقی اش کمکی جهت تسریع جنبش مارکسیستی برای سایر ملل باقیمانده در افغانستان بحساب رود؟

بنا بران مارکسیزم حکم میکند که مسئله ملی نه یک امر مستقل بلکه جزئی از برنامه کلی انقلاب دموکراتیک نوین بحساب می رود. مسئله ملی باید در پرتو منافع کلی انقلاب توده یی دموکراتیک مورد بررسی قرار گرفته و در چارچوب آن حل و فصل شود، نه آنکه اهداف انقلاب دموکراتیک نوین را تحت الشعاع خود قرار داده و یا آنرا در درجه دوم اهمیت قرار دهد. برنامه عمومی انقلاب دموکراتیک توده یی یعنی زمین از آن دهقانان که روی آن کار میکنند و تشکیل حکومت دموکراتیک توده یی برهبری طبقه کارگر و بر اساس اتحاد کارگران و دهقانان و بشمول تمام طبقات و اقشار ضد فئودالی و ضد امپریالیستی و واقعا ملی بخودی خود حل مسئله ستم های قبیلوی و ملی را احتوا میکند، زیرا با حل مسئله زمین و از میان برداشتن کامل و انقلابی طبقه فئودال و در هم شکستن ماشین بروکراتیک نظامی ملاکان و بروکراتها و ایجاد دموکراسی واقعی توده یی زمینه هر گونه امتیاز جوئی و تسلط خواهی قبیلوی و ملی از میان بر میخیزد.

بنا بر آن برای آنکه بتوان تمام زحمتکشان همه ملیت های تحت ستم و ملیت حاکمه را در یک اردوگاه واحد جهت یورش موفقانه بر پایگاه ارتجاع یعنی سیستم فئودالی - بروکراتیک نظامی مرکزی متحد ساخت و برای آنکه بتوان

از همه انواع اجحافات، ستمگریها و فساد های سیستم فئودال - بروکراتیک نظامی سیل واحدی را بحریان انداخت و برای آنکه بتوان انواع گوناگون نا رضائیهای خورد و بزرگ را در یک مسیر واحد جهت پیروزی انقلاب دموکراتیک توده یی متحد نمود- برای همه این ها لازمی است ستاد فرماندهی واحد انقلابی، با انضباط و دانشمند در وجود حزب واحد کمونیست سرتاسری افغانستان را تاسیس نمود.

از لحاظ شرایط خارجی، افغانستان دروازه منطقه جنوب آسیا است. هرگونه تضعیف افغانستان (که حد اعلاى آن تجزیه اش میباشد) بمثابة تسهیل در راه بر آوردن اهداف توسعه طلبانه امپریالیستی تزار های نوین جهت تسلط بر ممالک جنوب آسیا و راه یافتن بر بحر هند است. سیاست همیشگی تزارهای قدیم و جدید، آرزوی شیرین و دیرین آنان همانا تسلط بر جنوب آسیا و بحر هند بوده و میباشد. بنا بر آن تزارهای سوسیال امپریالیست نه تنها از تجزیه افغانستان استقبال میکنند، بلکه خود شان درین راه چنانکه امکان کوچک آن نیز وجود داشته باشد، از هیچگونه کوششی دریغ نمی ورزند.

چنانچه این آرزوی سوسیال امپریالیست ها جامه عمل بپوشد نه تنها افغانستان بلکه سایر ملل جنوب آسیا - پاکستان، هند، بنگله دیش، نیپال، سریلانکا و احيانا ممالک جنوب شرق آسیا و خاور میانه مورد تاخت و تاز و استثمار و استعمار وحشیانه سوسیال امپریالیست ها قرار خواهند گرفت. و این امریست مبنی بر خیانت به جنبش آزادیخواهی و دموکراتیک و انقلاب توده یی در سراسر آسیا.

حال باید دید چرا به اصطلاح شعار ستم ملی، از مناطق شمال کشور پیش کشیده شده است؟

تا صد سال پیش خان نشین های ولایات شمالی کنونی کشور هر یک در مرحله فیودالی قرار داشته و استقلال داشتند و در عین حال تا حدی به امیر بخارا در آسیای مرکزی وابسته بودند. فقط با رویکار آمدن عبدالرحمن در

۱۸۸۰ همه این مناطق در داخل مرزکنونی شمال کشور در تحت حاکمیت دولت مرکزی عبدالرحمن قرار گرفت. عبدالرحمن به سلسلهٔ سرکوبی تمام قبایل اعم از پشتون و غیر پشتون، برای خنثی کردن مقاومت و شورش های قبایل غلزائی، یکعهده طوایف غلزائی را از مناطق پشتون نشین جنوبی کشور به مناطق شمال هندوکش انتقال داد و زمین های حاصلخیز نوع اعلی را که در اثر سرکوبی قبایل تاجیک، ازبک و ترکمن از خوانین آنها بزور ضبط شده بود و همچنان زمین های زراعتی و چراگاه هائی را که دهقانان تاجیک و ازبک و ترکمن در اثر ستم عبدالرحمن بجا گذاشته و خود فرار کرده بودند؛ در میان این قبایل پشتون توزیع نمود. علاوه بر آن قسمت اعظم زمین های دولتی که به شیوهٔ بالا از مردمان طبقات بالائی و پائینی ازبک، تاجیک و ترکمن ضبط و مال دولت اعلان شده بود، در دوره های بعد از عبدالرحمن تا این اواخر بشیوهٔ فوق الذکر میان ناقلین جدید قبایل پشتون توزیع شده است. قبایل پشتون صفحات شمال در هنگامیکه در دوره های نادر خان و ظاهر شاه مالیات اراضی بر مردمان غیر پشتون افزایش یافت از این فزونی مالیات مصئون مانده و علاوه بر آن در دستگاه بروکراسی دولت نیز صاحب امتیازاتی شدند که مردمان غیر پشتون از آن بی نصیب ماندند. عبدالرحمن برای آنکه از یکسو این سران قبایل غلزائی را بطرف خود متمایل سازد و از سوی دیگر بوسیله ایشان سلطهٔ حاکمیت دیکتاتوری خود را بر مردمان غیر پشتون و تازه تحت حاکمیت در آورده خود، مستحکم سازد؛ از هرگونه اجحافات و خود سربهای پشتونهای شمال بر مردمان غیر پشتون آنجا حمایت میکرد. بدینسان ریشه های خصومت عمیق میان پشتونها و سایر مردمان غیر پشتون جان گرفته و توسط سیاست دولت های مرکزی مبنی بر تفرقه انداز و حکومت کن بیشتر پرورش می یافت. در سالهای قبل از جنگ جهانی دوم، سرمایه داران ملی، زابلی و لندنی به سرمایه گذاری در رشتهٔ زراعت نباتات صنعتی پنبه و چغندر و ایجاد فابریکات نساجی و قند سازی در پلخمري، قندوز و بغلان و گلبهار به توسعهٔ مناسبات پولی در آن مناطق دست زدند و قشر ملاکین - تجار و دهقانان تجارت پیشه را ایجاد کردند و بدین سان رشد طبقهٔ نو ظهور ملاکین

لیبرال چه در میان پشتونها به نمایندگی شیرخان خروتی و چه در میان ازبک ها و ترکمن ها و تاجک ها به ستم قبیلوی سابق شکل جدید ملی بخشید. تمرکز نسبی کارگران صنعتی در موسسات کارگری کوچک از یکسو و ایجاد ملاکین لیبرال و تجارت پیشه و توسعه داد و ستد پولی میان مردمان این مناطق و بالاخره پیدایش قشر روشنفکران جدید که پیوسته بر تعداد ایشان افزایش بعمل می آید، همه این ها سبب ظهور اندیشه "ستم ملی" از آن مناطق است. ولی همانطوریکه دیدیم ریشه این ستم بر محور مالکیت زمین، یعنی مسئل، دهقانی چرخ میخورد زیرا تولیدات الیاف صنعتی خود بر قوه تولیدی زمین استوار بوده و سیستم مالکیت فیودالی زمین حلقه کلیدی این مسئله به اصطلاح بورژوازی است. بنا بران فقط با پیش کشیدن شعار "دهقانان مالک زمینی اند که روی آن کار میکنند" میتوان به حل واقعی و از میان بردن ریشه این ستم پیروز شد. دهقانان ازبک و تاجک و ترکمن مورد استثمار دوگانه قرار دارند؛ از یکسو بوسیله فیودالهای پشتون و از سوی دیگر از طرف فیودالهای خودی مورد بهره کشی قرار میگیرند. علاوه بر آن سرازیر شدن قبایل کوچی در فصلهای بهار و تابستان در مناطق جوزجان و میمنه و قسمتهای جنوب ولایت بلخ مالداران ازبک و ترکمن را از قسمت وسیع چراگاه های اعلی در مناطق ایشان محروم میسازد. این عوامل بر شدت مبارزه طبقاتی در آن مناطق باز هم بیشتر می افزاید، ولی نظر به پایان بودن و حتی پدیدار نگشتن شعور سیاسی طبقاتی در میان توده های دهقانی و کارگران صنعتی؛ این مبارزه بصورت "ملی" یعنی خصومت میان مردمان پشتون با مرمان غیر پشتون تجلی مییابد. ولی چنانچه قبلا به آن اشاره شد و چنانچه مارکسیزم حکم میکند در اساس هر مسئله ملی ستم طبقاتی نهفته است. ستم به اصطلاح ملی که در مناطق فوق الذکر وجود دارد داری دو وجهه اصلی است: اساسا مسئله استثمار و ستم طبقاتی است که زیر بنای تمام انواع گوناگون خود سری ها و ستمگریهای اجتماعی در آنجا میباشد. ثانيا بنا بعلل تاریخی ذکر شده در پیش این ستم طبقاتی بشکل قبیلوی خود یعنی شوونیزم پشتون در مناطق مذکور برای حفظ و توسعه قدرت دولتی مرکزی

ایجاد شده است. بدینسان مادر این ستم قدرت دولتی مرکزی است و در عین حال دولت مرکزی در توسعه و موجودیت این ستم نقش اساسی دارد. در حال حاضر چهار قلم عمده صادراتی کشور؛ قرقل، قالین، پنبه و پشم که بصورت کلی از صفحات شمال بدست می آید رکن اساسی اقتصاد دولت را چه از لحاظ بدست آوردن اسعار خارجی و چه از لحاظ تامین مالیات گمرکی تشکیل میدهد. بنابر آن حفظ موجودیت نیمه فئودالی و نیمه استعماری اقتصادی کشور و از جمله صفحات شمال برای تامین قدرت اقتصادی دولت اهمیت حیاتی و مماتی دارد.

از جانب دیگر؛ تقویت و رشد اقتصاد دولتی بروکراتیک و کنترل روز افزون دولت بر تمام رشته های اقتصادی و از جمله تجارت خارجی و ارز و تحدید اقتصاد لیبرالی، تجار اپوزیسیون جدید بشیوه بورژوائی را بصورت نیرومند تر از هر منطقه دیگر در مناطق شمال ایجاد کرده است. این تجار لیبرال که از یکطرف با ملاکین فیودال و دهقانان منفرد از لحاظ تولید مواد صادراتی اشتراک منفعت دارند و از سوی دیگر منافع خود را از جانب سرمایه بروکراتیک دولتی مورد تهدید و فشار میبینند؛ بسوی شعار اتحاد تمام طبقات و اقشار تحت شعار ستم ملی روی می آورند. اینست ماهیت اصلی شعار ستم ملی که ستم طبقاتی را انکار نموده و یا آنرا تحت الشعاع ستم ملی قرار میدهد. درینجا بدو نکته بایستی توجه نمود: الف - اولاً روشن است که شعار ستم ملی هیچ وجهه مشترکی با مارکسیزم ندارد و چنانچه موعظه کنندگان آن خود را بقبای مارکسیزم ملبس سازند، جز رویونیوزم معاصر چیز دیگری را نمایش نمیدهند. شعار ستم ملی با دکتورین رویونیویست های معاصر کاملاً جور در می آید، زیرا رویونیویست های معاصر مدعی اند که در جنبش دموکراتیک ملی، هر قشر و یا طبقه دموکراتیک ضد فیودالی میتواند رهبری انقلاب دموکراتیک را بعهده بگیرد. بناءً این دکتورین که تم اصلی آن نفی رهبری طبقه کارگر و یا احیاناً اغماض آن در جنبش دموکراتیک انقلابی است کاملاً با شعار ستم ملی که وی نیز هژمونی طبقه کارگر را سخت مورد

حمله قرار داده و خواسته‌های بورژواآبانه را در ردیف اول اهمیت قرار می‌دهد، کاملاً انطباق می‌یابد. بنا بر آن رویزیونیست‌های معاصر و در مرکز آن سوسیال امپریالیزم شوروی بنام ستم ملی نه تنها جریان اپوزیسیون صفحات شمال را بلکه اپوزیسیون توده‌ی تمام ملیت‌های دیگر افغانستان را نیز می‌خواهند روی حلقه‌ی واحد گرد آورند و جنبش به اصطلاح "مارکسیستی" و در حقیقت رویزیونیستی را در کشور پیشرفت دهند. (ایجاد گروپ محتاط و فعالیت‌های "انقلابی" آن موید این نکته است.)

این جریان رویزیونیستی خاین بمارکسیزم در شرایط بین‌المللی فعلی، در کشور نیمه فئودالی و نیمه استعماری افغانستان، جز الت اجرای مقاصد سوسیال امپریالیزم شوروی و تجزیه طلبی، هدف دیگری را نمیتواند در پیش داشته باشد. در هنگامیکه اوضاع بین‌المللی از ثبات نسبی برخوردار باشد، این جریان بمثابة نیروی ستون پنجم شوروی در افغانستان برای پیشرفت، گسترش و نفوذ آن برای وارد آوردن فشار بر دولت افغانستان بکار میرود. ولی چنانچه اوضاع اضطراری و بحرانه‌ای شدید در منطقه و جهان پیش آید این جنبش قصد تجزیه افغانستان را بکمک سوسیال امپریالیست‌های شوروی علناً و عملاً پیش خواهند کشید. در شرایطی که شعور سیاسی و فهم مارکسیستی مسایل اجتماعی افغانستان، چنانچه اکنون نیز همانطور است، در میان مردم ما پایان باشد؛ این جریان بظاهر مارکسیستی و در حقیقت ضد مارکسیستی میتواند در میان قشر خرده بورژوازی و روشنفکران مربوط به آن جاذبه بیشتری کسب نموده و رشد سریع تری داشته باشد، خاصه آنکه سیاست دیکتاتوری و اجحاف و ستمگری دولت مرکزی نیز با شدت خود در کشور به آتش این انقلابیگری خرده بورژوازی روغن می‌باشد. بنا بر آن پایه رویزیونیسم در کشور عناصر لومپن پرولتاریا، فیودالهای ورشکسته، خرده بورژوازی دربدر و روشنفکران سرگشته است که در محیط نامصنوع و اختناق آور نارضائی آفرین حاکمیت دولت متمرکز بروکراتیک نظامی نیمه فیودال و نیمه استعماری پیوسته ایجاد گشته و ول می‌خورند. ضعف تیوریک،

بی هدفی آشکار و فساد اخلاقی که رویزیونیست ها نمایشگر آنند ناشی از این وضعیت اجتماعی و حیثیت نوکر صفت ایشان در برابر بادران سوسیال امپریالیست شان میباشد.

ملاکین لیبرال و بورژوازی تجاری ازبک، ترکمن و تاجیک که با مارکسیزم سروکاری ندارند، شعار ستم ملی را به نحو بورژوائی آن مطرح میکنند؛ یعنی این شعار آنها خواست رشد اقتصادی لیبرال است. بورژوازی تجاری و خاصه آن بخش کوچک ایشان که به تأسیس کارخانجات کوچک و متوسط دست زده اند، برای در اختیار داشتن بازار و پیداوار داخلی کشور از استقلال و تجارت افغانستان حمایت دارند. این ها در عین حالیکه مخالف در دستور قرار دادن شعار "مبارزه طبقاتی" اند، از استقلال کشور دفاع میکنند، زیرا تسلط سوسیال امپریالیزم شوروی نمیتواند پاسخگوی منافع ایشان باشد و از طرف دیگر چون سرمایه بروکراتیک قادر نیست چه از لحاظ مالی و چه از لحاظ صنعتی سرمایه داری را به تنهایی در کشور رشد دهد؛ لهذا نظر به اوضاع بین المللی سیاست تحدید و کنترل و یا توسعه را در برابر این بخش بورژوازی در پیش میگیرد. بناءً این بورژوازی در اوضاع کنونی جهان تا حدی عنصر مثبت را دارا است و در شرایطی که خطر توسعه جوئی امپریالیزم شوروی کمتر باشد و سیاست لیبرال در پیش گرفته شود این بورژوازی برای حفظ استقلال کشور مفید است. ولی این بورژوازی در اوضاع بین المللی پر آشوب کنونی آینده ندارد، زیرا نه توده های مردم واقعاً پشتیبان آنها است و نه امپریالیزم بین المللی. ولی چنانچه سیاست توسعه طلبی و جنگ افروزی سوسیال امپریالیزم شدت یابد این بورژوازی خواه نا خواه در صف خلق قرار خواهد گرفت. نکته اولی محتوی این مطلب است که این طبقه با وجود پیش کشیدن شعار ستم ملی نمیتواند در رأس جنبش دموکراتیک توده یی قرار گیرد و نکته دوم این مطلب را تشریح میکند که در برابر نفوذ و توسعه طلبی سوسیال امپریالیزم، خلق و در رأس آن حزب کمونیست میتواند در شرایط بسیج و سازمان دادن نیروی انقلابی با این بورژوازی جبهه متحد ضد امپریالیستی را ایجاد کند.

دولت مرکزی در قرن بیستم زمانیکه برای نخستین بار نادر خان به تخت نشست چون خزانه مرکزی تهی و نیروی ارتش نابسامان بود، مستقیماً بر سیاست قبیلوی و اتکاء به سران مذهبی برای حفظ موقعیت خود تکیه نمود. شورش و بغاوت یک قبیله توسط برانگیختن قبیله دیگری بر ضدش سرکوب میشد و قدرت روحانیون نیروی ایدئولوژیکی جهت حفظ قدرت ناشی از خداوند پادشاه بشمار میرفت. در عین حال به رشد سرمایه مالی تجاری نیز موقع داده شد تا از این راه بتوان خزانه خالی را از مدرک عایدات گمرکی و مالیات غیر مستقیم تا جایی پر نمود. این سیاست تا جنگ جهانی دوم دوام داشت. بعد از جنگ جهانی دوم در اثر گسترش سیاست کره ارضی، نفوذ و کنترل امپریالیزم امریکا و نقش تقریباً صفر ممالک اروپای باختری و جاپان در رشد اقتصادی ملل نیمه مستعمره و ایجاد دول مسلح عصری ایران و پاکستان که افغانستان با هر دو کشمکش های سرحدی از گذشته به ارث گرفته بود و هم چنان در اثر آنکه گروپهای قومی که از لحاظ نژادی یکی بوده و میان این سه کشور در مرز های واحدی پراکنده اند، دولت افغانستان را واداشت تا به تقویت نیروی نظامی خود بپردازد. از نگاه داخلی در نتیجه عدم رشد کافی سرمایه ملی و بازار داخلی ملیتهای گوناگون داخل کشور با هم آمیختگی و وحدت لازم برای تشکیل یک ملت واحد افغانستان که بتواند در برابر نفوذ خارجی و سیاست های تجزیه طلبانه امپریالیستی، مقاومت درونی داشته باشد، ایجاد نشده بود. بعبارت دیگر ملت افغانستان هنوز هم در مرحله فیودالی و متشکل از گروپهای قومی و نژادی مختلف بود که بوسیله حکومت مرکزی در داخل مرزهای کنونی اش بصورت مکانیکی یعنی بر اثر قوه یکجا نگه داشته شده بود. در زیر این شرایط فیودالهای پشتون که قدرت مرکزی را در اختیار داشتند، برای حفظ سلطه خویش، سلطه ایکه از زمان عبدالرحمن ببعد در اثر ۱- حفظ ساختمان قبیلوی جامعه و ۲- تقویت دولت مرکزی فیودالی برای سرکوبی شورشهای قبیلوی - بمیان آمده بود؛ سرمایه داری بروکراتیک را که سرمایه داری "از بالا" توسط دولت است؛ از جهت اینکه برای مقابله با شورشهای قبیلوی مناسبتر از سرمایه داری آزاد است برگزیدند.

در ضمن چون رشد سرمایه داری از پایان یک نیروی جبری است تقویت سرمایه داری از بالا به ایشان کمک میکرد تا توسط آن از یکطرف رشد آزادانه اقتصادی سرمایه آزاد را در آن رشته هائیکه واقعاً سرمایه مذکور را به قدرت بدل میسازد مانع گردد و از سوی دیگر خواست های سیاسی ناشی از رشد لیبرالی سرمایه آزاد را که خود در زمین، قوی وضع قبیلوی جامعه میتواند چلنجی برای حکومت مرکزی باشد مهار نماید. یعنی در واقع امر سرمایه داری بروکراتیک نزدیک تر است به سیاست فیودال مآبانه در حالیکه سرمایه داری آزاد با سرعت بیشتری ساختمان درونی جامعه را دیگرگون میسازد. بدینسان سرمایه بروکراتیک و سرمایه آزاد این دو نقش متناوب را نظر به اوضاع بین المللی در پروسه رشد خود در داخل طی می نمایند. در ایامی که تشنج اوضاع بین المللی افزایش می یابد و خطر تجزیه طلبی تقویت میگردد؛ طبقه حاکمه کنترل شدید تری بر شریانهای اقتصادی تعمیل میکنند و زمانیکه اوضاع جهانی آرام تر است به سرمایه آزاد امکانات وسیعتری برای نمو وی میسر میگردد. بعبارت دیگر رشد سرمایه داری درین کشور تابع مقتضیات سیاست قبیلوی است که در اساس ساختمان جامعه روی آن بنا شده است تا بدین سان بعد از طی مدت هر چه طولانی تر سرمایه داری خواه بشکل اولی و خواه بشکل دومی آن چنان رشد یافته باشد تا فیودالیزم و ساختمان قبیلوی جامعه را به عنصر درجه دوم مبدل نسازد. بنا بران دیده میشود که ما چنانچه زمانی لنین در مورد روسیه میگفت بیش از آنکه از رشد سرمایه داری رنج بریم، از عدم رشد کافی آن در عذاب میباشیم. ولی سوال پیش می آید که رشد سرمایه داری به این شکل مسخ شده که ناشی از اوضاع امپریالیستی جهانی است، واقعاً میتواند بر فیودالیزم بطور نهائی و کامل پیروزی یابد؟ و آیا امپریالیزم قادر است نطفه خود را (سرمایه داری را) به این شکل درین کشور برویاند؟ و از نگاه سیاسی در شرایطیکه جنبش بین المللی کمونیستی به پیروزیهای عظیم اقتصادی و سیاسی در جهان دست یافته است، قادر است این کشور را بطور نهایی در مدار سیاست و اقتصاد سرمایه داری امپریالیستی جهانی حفظ نماید؟ جواب هر دوی این پرسشها از نظر ما ما مطلقاً منفی است.

اولاً رشد و نمو سرمایه داری آزاد که نقش ثانوی را ایفا می نماید، عملاً در اوضاع بین المللی امپریالیستی سرمایه داری جهانی محکوم به شکست است. این خود تمایلات آزمندانه توسعه طلبی و استیلا جوئی امپریالیزم جهانی و خاصه سوسیال امپریالیزم است که مانع اصلی تکامل این طبقه سرمایه دار داخل بشمار میرود. ثانیاً استحکام و رشد و نمو سرمایه داری بروکراتیک که آمیخته با ستمگری ها، نا بسامانیها و تبعیض های فیودالی و آلوده با فساد و امتیازطلبیها و در عین حال دیکتاتوری فاشیستی ضمیمه جدائی نا پذیران است و یگانه شکلی است که تقریباً در تمام کشور های تحت سلطه سیستم سرمایه داری به آن شکل ظهور نموده است؛ نه آنکه سرمایه داری را واقعاً درین کشور ها رشد می دهد، بلکه خود وسیله ای است که اساساً فیودالیسم را درین کشور ها تا سرحد ممکن حفظ مینماید، تا بدین شیوه بازار جهانی امپریالیستی پا برجا ماند. بناءً آنچه جهان امپریالیزم در این کشور بنام سرمایه داری به ارمغان می آورد و آنرا "مدرنیسیون" می نامد این شکل دمبیده سرمایه داری است که بیش از آنچه مترقی باشد گندیده و فاسد است و بیشتر از آنچه نو باشد بر کهنه اتکاء دارد.

مسئله رهبری طبقه کارگر در انقلاب دموکراتیک توده یی که همواره اختلاف بر سر آن مبارزه شدید و آشتی ناپذیر میان مارکسیست ها از یکسو و رویونیست ها از سوی دیگر را در جنبش بین المللی کمونیستی ایجاد میکرده است و خودش مرز میان مارکسیست ها و رویونیست ها بوده است در اوضاع بین المللی فعلی در کشور ما و هم چنان در تمام کشور های تحت سلطه، علاوه بر اهمیت کلاسیک آن، برای پیروزی واقعی انقلاب دموکراتیک توده یی، اهمیت ویژه نوینی کسب میکند. چنانچه دیدیم نفی و یا اغماض (که در عمل خود به نفی منجر میشود) هژمونی طبقه کارگر و ایدئولوژی مارکسیستی - لنینیستی در این انقلاب مسلماً منجر به تضعیف وحدت جنبش ملی گردیده و در حقیقت خود به دنباله روی سیاست توسعه طلبی امپریالیزم جهانی و بویژه سوسیال امپریالیزم شوروی می انجامد. نفی هژمونی

طبقه کارگر در واقع امر انقلاب دموکراتیک توده‌یی را در یک کشور نیمه مستعمره و نیمه فئودالی به زائیده امپریالیزم سوسیال امپریالیستی بدل ساخته و از لحاظ بین‌المللی به سیاست استعماری سوسیال امپریالیزم خدمت میکند؛ استقلال کشورها را بخطر می‌اندازد و بدین صورت نه تنها به اصطلاح "ملی" نیست که خیر عملاً ضد ملی و صد در صد خیانت‌بمنافع ملی کشورها است. سوسیال امپریالیست‌ها که خود خائنین سرسخت و سوگند خورده مارکسیسم-لنینیسم‌اند و مدتهاست منافع طبقه کارگر خود و اهداف والای کمونیستی را لگد مال کرده‌اند؛ برای پیشرفت توسعه طلبی خود و استعمار کشورهای تحت سلطه و سیادت بر تمام جهان از خائنین مارکسیسم و منافع طبقه کارگر و از ناکامی انقلاب دموکراتیک توده‌یی در کشورهای تحت سلطه پشتیبانی میکنند. آنها با پیش کشیدن تیوریه‌های رویزونیستی که محور آن نفی هژمونی طبقه کارگر است، جنبش‌های کارگری و توده‌یی درین کشورها را می‌خواهند به عرابه سیاست استعماری و توسعه طلبی خود ببندند و بدینسان این کشورها را به مستعمرات و مناطق نفوذ خود مبدل گردانیده و از راه استعمار و استثمار ایشان و همچنان ایجاد پایگاه‌های استراتژیک نظامی در سراسر کشورهای تحت سلطه در سیاست مقابله با ابر قدرت دیگر به کامیابی‌های دست یابند.

چرا نفی هژمونی طبقه کارگر بمثابة تضعیف جنبش ملی محسوب میگردد؟ اولاً از نگاه جنبش کارگری و کمونیستی؛ در افغانستان متشکل از ملیت‌های گوناگون، چنانچه شعار ستم ملی به نحو رویزونیستی آن در جنبش انقلابی کارگران و دهقانان همه ملیت‌ها پیش کشیده شود، این به ذات خود بمعنای تجزیه جنبش واحد انقلابی مارکسیستی به گروپ‌های رویزونیستی ملیت‌های گوناگون که در رأس هر کدام آن نه ایدئولوژی مارکسیستی بلکه ایدئولوژی رویزونیستی، نه طبقه کارگر بلکه انواع گوناگون خرده بورژوازی، ملاکین ورشکست و لومپن پرولتاریا قرار میگیرند؛ است. چنانچه این امر به واقعیت مبدل گردد نیروی توده‌یی انقلاب تضعیف یافته و نیروی ضد انقلاب

نیرومند می‌گردد. ثانیاً چنانچه این امر پیش کشیده شود که رویزیونیزم می تواند جنبش متشکل از ناراضیان تمام ملیتهای افغانستان را در روند یگانه ای متشکل بسازد؛ این امر از نگاه تیوریک پوچ و از لحاظ عملی دشوار است. تضادهای قبیله‌ای، لسانی و مذهبی چنان در شرایط حکومت فیودال بروکراتیک نظامی کشور میان ملیت های گوناگون ریشه گرفته که امکان اتحاد همه ناراضیان تمام ملیت ها در جنبش واحد رویزیونیستی را عملاً ناممکن می‌سازد؛ چنانچه انشعاب گروپ خلق به پرچم و ستم ملی خود بیانگر این مطلب است. ولی از لحاظ تیوریک، هنگامیکه اقتصاد ملی واحد و نیرومندی پدید نیامده باشد، چگونه میتوان بر زمینه اقتصادی فیودالی و نیمه استعماری نیروهای انقلابی ملیت های گوناگون را بر اساس تیوری بورژوائی رویزیونیستی متحد ساخت؟ آیا عملاً درست خود این آقایان رویزیونیست نیستند که از شوونیسم پشتون و وحدت لسانی و قوه بروکراسی برای به اصطلاح "جلب و جذب" حزبی خویش استفاده مینمایند. آیا خود این آقایان رویزیونیست تیپ ستم ملی نیستند که از ناسیونالیسم تنگ نظرانه منطقوی و نژادی و لسانی خود برای گرد آوردن روشنفکران صفحات شمال بدور خویش استفاده میکنند؟

درینجا باید از نکته دیگری نیز یاد شود. گروپ اخوان که دسته ضربتی ارتجاع تیپ غربی روحانیون مرتجع و فیودالهای بزرگ است نیز از نگاه اجتماعی و سیاسی سرشت همسانی با روند رویزیونیستی داشته و اهداف همگونی دارد. ولی تشدید فعالیت ایشان انعکاسی از پیشترت سرطان وار روند رویزیونیستی در کشور است، زیرا در کشور ما خطر عمده از لحاظ خارجی سوسیال امپریالیسم محسوب می‌گردد نه ابر قدرت دیگر.

ازینرو جنبش انقلابی کارگران و دهقانان یعنی جنبش کمونیستی کشور که در صف مقدم مبارزه ضد رویزیونیستی قرار دارد و در راه تحقق وحدت تمام خلق زحمتکش و تحت ستم میهن تحت رهبری طبقه کارگر نوجوان و بر اساس ایدیولوژی مارکسیستی - لنینیستی مبارزه میکند بنا بماهیت خویش

سرشت ملی داشته و در عین حال در صف نخستین مبارزین امر استقلال کشور جا می گیرد. این جنبش نه بر اساس لسان و مذهب و قومیت و نه بر اساس امتیاز جوئی در بروکراسی دولت استوار است. این جنبش بر اساس کار و زحمت و بر اساس استقلال کشور افغانستان یعنی بر اساس همبستگی انقلابی برادرانه تمام ملیتهای جدانشدنی داخل کشور مبتنی است، یعنی بر اساس آن ممیزات که در همه ملیت های گوناگون کشور عملاً وجود دارد. این جنبش که بر اساس هژمونی طبقه کارگر در انقلاب دموکراتیک نوین استوار است؛ بصورت ارگانیکی و بر یگانه پایه استوار و پولادین میتواند تمام زحمتکشان گوناگون کشور را از قید هر گونه ستم و اجحافات ملی، قبیله‌ای، مذهبی و لسانی برآستی رهایی بخشیده و واقعاً یک افغانستان یکپارچه، مستقل و نیرومند را بنا نهد.

ثانیاً از نگاه جنبش ملی، سرمایه بروکراتیک و دولت بروکراتیک نظامی از تکامل سرمایه ملی جلو میگیرد و رشد آنرا بطی میسازد. بناءً تضادی میان این نوع سرمایه و سرمایه بزرگ بروکراتیک پدید آمده است. این سرمایه آرمانهای لیبرال و ملی را پیش میکشد، ولی نظر به اینکه نقش آن در اقتصاد کلی کشور ضعیف است نمیتواند جنبش ملی تمام ملیتها را در روند واحدی متحد سازد. علاوه بر آن وابستگی این سرمایه با تولید زراعتی مالداران و زمینداران در اوضاع جهانی فعلی که کمونیزم به عامل قاطع سیاسی و اقتصادی جهان بدل شده است، اهداف لیبرالی این نوع روند سیاسی را در درجه دوم اهمیت قرار می دهد. از جانب دیگر تکیه این سرمایه، در اوضاعی که مبارزه طبقاتی زحمتکشان اوج گیرد، بر بروکراسی امریست اجتناب ناپذیر. اینست وجهه وحدت این سرمایه با بروکراسی و سرمایه بروکراتیک. مارکس گفت: « خرده بورژوازی زمانی میتواند در برابر بورژوازی یک موضع انقلابی داشته باشد که پرولتاریا در عقب آن قرار گیرد. » (مارکس مبارزه طبقاتی در فرانسه ۱۸۴۸-۱۸۵۰). همچنین میتوان گفت که این سرمایه ملی زمانی میتواند در برابر امپریالیزم و بروکراسی موقف واقعاً ملی داشته باشد که

زحمتکشان در عقب آن قرار داشته باشند. گذشته از آن در اوضاع بین المللی فعلی اکثریت جنبش های ملی با امپریالیزم بین المللی وابستگی میگیرد. نظر به این علل دیده میشود که جنبش ملی بورژوازی لیبرال کم رشد و ناتوان در کشور ما واقعاً تنها در شرایطی ملی است که بر جنبش پر توان زحمتکشان کشور و در رأس آن طبقه کارگر تکیه نموده و با آن جبهه متحد واحدی را ایجاد کند.

بدین ترتیب جنبش کارگران و دهقانان و خلقهای زحمتکش سراسر افغانستان به رهبری ایدیولوژی مارکسیستی - لینینستی، چه از نقطه نظر جنبش توده ای و چه از لحاظ جنبش ملی، یگانه نیروی واقعاً ملی است که هم در صف مقدم مبارزه بخاطر اسقلال کشور قرار داشته و هم در جبهه مبارزه بخاطر آزادیهای دموکراتیک در میهن و هم در پیکار انقلابی نهائی بخاطر تحقق سوسیالیزم و کمونیزم نقش قاطع و اساسی را ایفا می نماید.

مبارزه علیه اشکال گوناگون رویزیونیسم و بخاطر صفای کمونیزم نقش قاطع و اساسی را ایفا می نماید.

مبارزه علیه اشکال گوناگون رویزیونیسم و بخاطر صفای مارکسیزم - لینینزم - اندیشه مائو تسه دون که در نفس سوسیالیزم علمی جا دارد در اوضاع بین المللی کنونی که خطر عمده را برای استقلال کشور های منطقه جنوب آسیا، سوسیال امپریالیزم شوروی - پرچمدار رویزیونیزم معاصر - تشکیل میدهد؛ اهمیت قاطع برای حفظ و استحکام استقلال کشور کسب میکند، بویژه آنکه شیوه نفوذ و گسترش سیاست توسعه طلبانه شوروی خیلی محیلانه تر و جاذب تر از شیوه امپریالیزم امریکا بوده و با پیرایش ظاهری با جملات مارکسیستی و استفاده نا جایز از نام لنین کبیر میتواند بمقیاس وسیعتر در میان اقشار ناراضی جامعه جا باز نماید و علاوه بر آن جز جنبش کارگری و دهقانی به رهبری مارکسیزم - لینینزم، هیچ جنبش هیچ طبقه دیگری قادر نیست در امر جلوگیری و خنثی ساختن این روند ضد

مارکسیستی و ضد ملی به نحو قاطع و پیگرانه و همه جانبه مبارزه سیاسی و ایدئولوژیک را از پیش ببرد. بدین صورت دیده میشود که جنبش مارکسیستی در اوضاع کنونی جهانی نه تنها محض یک جنبش طبقاتی، بمعنی اخص کلمه است، بلکه در عین حال جنبشی است ملی علیه هر گونه و به ویژه خطرناک ترین و جدید ترین نوع اسارت ملی و انقیاد کشور توسط یکی از نیرومند ترین قدرتهای عصر حاضر. این جنبش در عین حالیکه از صفای علم مارکسیزم- لنینزم- اندیشه مائوتسه دون با سر سختی تمام دفاع میکند؛ جز بر طبقه کارگر و زحمتکشان کشور خود بر هیچ نیروی خارجی اتکا نداشته و در عین حال از همبستگی کارگران و زحمتکشان سراسر جهان دفاع نموده و از آن الهام گرفته و خود را جزء جدائی ناپذیر آن میشمارد.

